

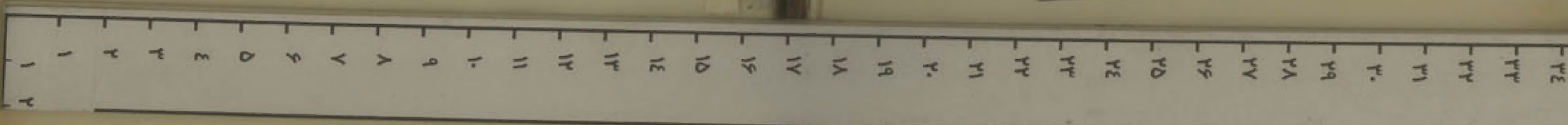
بازرسی شد  
۴۶ - ۴۷

۶۶۶۲



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: ترجمه‌ای مدخل ای میسر	شماره ثبت کتاب
مؤلف: ترجمه علی‌محمد بن محمد صالح نوری	
موضوع: ...	شماره قفسه: ۵۴۴۷
۶۶۷۹۰	

بازدید شد  
۱۳۸۲



بازرسی شد  
۵۴۴۷

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

۸ ۱  
۱  
۸  
۸  
۳  
۵  
۵  
۸  
۷  
۵  
۱  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱  
۵۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۵۱  
۵۱

۶۶۶۲ فن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه فارسی مدخل ابن سینا  
مؤلف: سید محمد باقر  
موضوع: شماره قفسه ۵۲۴۷

شماره ثبت کتاب: ۶۶۷۹۰

۵۴۵۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

نقل و فرست شد  
۵۲۴۷



سأدع بترجوه و جهره الافر  
و فراغ از ان در نواد هم ماه  
رمضان المبارک  
استغفر

بسم الله الرحمن الرحيم

سند اصلی ترجمه داخل ابی معشر  
جعفر بن محمد بن یحیی بن خطیر بن حماد  
علی محمد بن محمد صالح بنید ابوری  
که برای محمد بن سعید بن ابی نقیلین  
قاجار ترجمه نموده و بخطم تقدیم کرده است  
بدرج سوم شعبان ۱۲۸۴ زین الدین جعفر زاده



کتابخانه «فرست شد»

۵۳۴۷











و اینکه اجرام غوره گرانها و حرکت مختلف میکنند اما بسیاری از آنها فلک بر آنها سیر دارند موقوف  
 باینکه فلک است از شرق مغرب اما کواکب پس آنها سیر میکنند از مغرب شرق فی نفس  
 باینکه فلک است و اینک بسیاری از آنها فلک موافق است باینکه کواکب و در ذیل آن ذکر شود انچه  
 کواکب و فلک هر یک و هر کوی علی وجه آنچه خاصه هر یک از اینها است و انچه که در  
 است و کدام ابط و کدام است از دیگری و انچه قدری زمین در کواکب در نزدیکی  
 شد قدر نقطه است نزد آیره و موقت کوفت کواکب بعضی این موقوفی است و کوفت  
 پس انچه این و هر چیز است و با و با این جنس از کیفیات افلاک و کواکب  
 و کیت حرکتی کواکب حالت این علم که گویند و اما بسیاری از آنها هر علم که حکایت  
 موجود بین این است و آنچه از این حیث موجود نباشد پس قیاس مضطرب میانه بودی  
 قبول او زیرا که دلالت بر این برای این قسم از استنباط است که اتفاق بر این دارد  
 و ما خود است از علم حیات و هند و حیات که هیچ شک راه غریبه در انچه است و انچه  
 نه از اند عقول از قول آنها و رد نمیکند انچه را که معاند حق است و تحقیق که انچه  
 کرده است بطریق حکیم کتاب که او کتاب فسطی می نامند و بیان کرده است در ان  
 احتیاج بان است از علم حالت کواکب افلاک بعنوان تفصیل **فصل دوم** در علم  
 که است و ان موقت طبیعت هر کوی است و هر یک و خاصیت و اشیای اینها و آنچه متولد می شود  
 و حادث از آنها و از برای حرکتی مختلفه طبیعت اینها را اینها که تحت فلک است از

کیفیت

او و اما معادن پس متولد می شود و در آنها هوا هر بقدر قرب آنها از ملاء زمین یا بعد از آن از آن  
 زیرا که نفس هرگاه متولد می شود یک موضعی از مواضع سه حاصل می شود این حرارت است و هرگاه  
 و رطوبت در آن موضع حاصل می شود این برودت پس این کواکب را می از این جنس که از برای  
 طاهر نفس است مرشد سنده مردم و کواکب حاصل می شود از برای سحر تا نیزه هر یک از  
 از جنس زیرا که از تغییر قرار عالم به حالت می شود تغییرات بسیار در در حیوان و نبات و  
 معادن و در آب دریا و در شفق نظرها و تولد حیوان و در تبدل اشیاء و قیاس و شب  
 این بارزه زیادتی در در خورشید و نفقها و او در او و باقی اختلافت حالت او  
 و کاه می مرشد سنده بسیار از اعم مختلفه آنچه را حادث می شود در ایام سده از برای  
 و سردی و باد و بارانها و اضافت تغییرات احوال از حلول و در در شمس از زمان  
 و مدت کانه خویش و بیاری از ایشان هرگاه به بینند هر یک از این منازل در مغرب  
 در صبحها میگویند انچه هوا تغییر بهم میرسد در این روز بسیار با ابریا حرارت یا برودت  
 انچه آنچه حاصل شده است تجربه ایشان از برای ان و کاه یافت می شود از برای  
 کواکب فلکی مختلفه در این عالم لیکن فلکی که از آنها در نزد عامه مخفی است از فلکی  
 شمس و در احوال چیزهای که استدلال میکنند بان عامه از فلک کواکب و تغییرات  
 در این عالم انچه می است که حاصل می شود از اختلاف حالات از نه بزیاد شدن کیفیت یا  
 او زیرا که اختلاف از نه در زیادتی و نقصان باشد بی رکت کواکب از برای شمس

نیز







طبایع خلاف فعل او در وقتی دیگر و این بافت است که شمس هرگاه منتقل شود بوی شرق موقت  
 از مواضع یا مرتفع شود بر این یا منخفض گردد از این تغییر مرتب طبعها و مواضعی است  
 و حادث می شود در هوای موضع از حرارت و برودت و رطوبت و بیوت و در حیل آنها  
 و نباتات و معادن مواضع در هر وقتی از روز و شب از تغییر و کون و خدادستی از این  
 خلاف آنچه بود بران در وقتی دیگر و این چنین است که منجم ما از ابتدای حرکت شمس در  
 صعود کننده باشد بوسط آسمان حرکت ایشان در زیادتی وقت پس هرگاه  
 شمس از وسط آسمان پس حرکت ایشان ضعیف میگردد و کم می شود تا غروب شمس پس  
 غروب که در شمس حادث میگردد در شب و آرام میگردد در آن بهر حال و ساکن می شود و ضعیف  
 میگردد و مستی در آنجا بجهت نرم و قرار بهمیرسد و داخل میگردد در چیموان و بجای نماند  
 و سوراخهای خود پس هرگاه شمس بر ایشان طلوع کرد مرتبه دوم هر روز دیگر میسر  
 بکالت او از حرکت کردن و اما نباتات پس تا شمس طاعت در آن زیر آید  
 از آن طاعت بر میگردد و وقت مرتب و غوغا میکند و زیاد می شود و در نزد طلوع شمس شدت  
 که او نیلوفر میگویند و آذر یون و جبار و خرق و دین بری از یکا هرهای که حرکت  
 میکنند و غوغا میکنند با حرکت شمس پس هرگاه غایب شد شمس میگویند آنها و شمس  
 و ضعیف می شود و آنچه طاعت هرگز از خد شمس آن است که زودت و نبات نشو و غوغا  
 نمیکند مگر در مواضع که شمس طلوع بران مواضع میکند یا میرسد با مواضع تا شمس کرد

در وقت غروب

اما در آج پس این مرشدانند انوقت را که زراعت در آن نیکوتر می شود از جهت نبات و بیشتر  
 و نیکوتر است پس زودت میکند در انوقت و اما امشب غرس پس این مرشدانند انوقت  
 را که صحت ~~در انوقت~~ در انوقت غرس اضاف غرس و انوقت که صحت  
 ندارد در او غرس کردن و دانیکه هر نوعی از غرس در چه زمان بهتر میسر میکند و نیکوتر  
 است از حیث نشو و قوت تر است پس غرس میکنند هر نوعی از آن در زمانیکه صحت دارد  
 در آن زمان و اما امشب نتایج پس این مرشدانند ان زمانه که صحت دارد  
 از آن جهت که بر آن از برای توالد پس خست می کنند از برای ارباب فوله وقت را که  
 صحت داشته باشد بهر تمام ~~در انوقت~~ در انوقت و بهر باشد و لذت از ان در وقتی که نیکو شود  
 نشو و نباتات و تربیت آنها و ملاحظه آنها که تدبیر کنند مرشدانند انوقت که  
 بهیچان میسر در آن دریا بسبب فریدن باد و حصول امواج و انوقت که ساکن می شود  
 در آن دانیکه در چه وقت از اوقات سالی باد مرغ ز پس مانع میکند از کوبیدن بر آن  
 وقتی که میدهند که بهیچان میسر در آن بجز بادهای و موجهای بد و سوار دریا می شود  
 از اوقات ساله انوقت که میدهند که بهیچان است و اذیت غیرت نه بانی  
 و عمل آنها بجز میدهند بیشتر با آنچه حادث میگردد از انیکه بد و مایه از این صحت  
 که نیکو اند و مصلحت نباشد و اتهام نه باشد بانی مدانیکه این اتهام دارند و خبر میدهند  
 انیکه ایشان در نمانند این را از بسیاری تقصیر و تتبع و تجربه پس این مرفوض است و احوال او



- و می بوی کسی قمر و بودن قمر در بعضی از منازل است و هشت کمانه و از زیاده قمر در نورس و نقصان  
 در او و از تیر قمر کوکب و قمری آنها در این وقت و گاهی است که لال میکند بسیاری از این جهت  
 برایشان غصه از آنچه مرشد آن در آن وقت از حد حجاب میسرین بعضی با دغ تغییر هوا  
 بر باد دغ هر بار دریا اعتدال استر آنکه با است که گشتی در روز از این جهت بر آید  
 صفای هوا و این نه از این وقت مرشد آن است که با از زمین بار دیگر دلالت میکند بر آنکه  
 بیشتر کوفته اند که در این روز آبش سکنه و کوز اندید و انکه اگر از کوه های این  
 چنین و چنان باشد بر هر قدر که پیش تر از آن بحر به حال کرده اند و نیز در وقت ولادت آنها  
 خبر میدهند باید اینها سالم خواهند ماند و زود نسو و نکند یا آنکه بپزند و آب است  
 میگویند و در ریشال واقع می شود در ک در فلان جنس از دواب یا غنم یا بقر و سایر  
 بقدر آنچه بحر به طوفان از برای قمر و تغییر هوا و همچنین اگر بپزند گان گشتی بر آنکه  
 بحر به از ایشان میگویند که با میوز و پیش از زوال شمس یا کنی میگرد و همچنین در غرض  
 زیرا که ایشان میگویند در نوسه و در از غرض که در یک زمان غرض کرده باشند آنکه اندر حش  
 زود تر از این در حش با در رسد و بعد از این بقدری آنچه خایه و در هر یک دیده اند  
 از بسیاری بحر بهها و همچنین جمیع صنایع را زیر آیه عاصد میگرد از برای کسان  
 که گشته اند و ام در غایت ن چیزهای لطیفه از بسیاری بحر بهها و همچنین غنای میکنند و از این  
 و میگویند که ان سبب که گشته اند و اینها این است و این است که ان سبب  
 به بسیاری

به بسیاری بحر بهای این است مرتبه است چو او حلقه او و فلان شمس قمر و او  
 مرشد مردم بسبب بحر بهای خویش بدون دلالت کجای چیزهای بسیاری و این چند  
 قمری که این مرشد است بحر بهها یا این زن حاکم است یا نه و در او قدرت نیست  
 و میدهند از مولود بگر که آیا بعد از این خواهد آمد یا نه و عدد او و او را خواهد  
 دکم است که خط کنند در آنچه خبر میدهند از این است بسبب طول درازی بحر بهای  
 و بسیاری آنچه شنیده اند از پیشین که در روزگار پیشین بحر به این امور کرده اند  
 اما سنه های این آنکه این زن حاکم است یا نه چنان است که نظر میکنند بان زن که  
 کمان حاکم و در اند پس اگر دیدند که سرهای و بتان او پهن شده است و تغییر از این  
 که در است یا نه است از زن را که در است میدهند که حاکم است و از جمله خبر  
 که بان است لال بر حسد میکنند آن است که نظر میکنند بر چشم آن زن پس بر اگر باشند  
 که مرد در است و در هر یک از چشم او استر خا عاصد شده است و به پند او را که نیز در  
 نظر میکنند و حد قهای او عاصد شده است و سفیدی چشم او بی رکبیت است میدهند  
 که حاکم است اما معرفت بهر بیند آن زن بدکیر و تانیت چنان است که نظر میکنند به چشم  
 زن پس اگر به پند او کرد و نیکو و در آن صلابت بهر و زن او با کینه بودید  
 آنکه حاکم است و اگر در شک زن درازی بود و دست بهر و در زن او نیز و که  
 بهر به میدهند آنکه ان عاصد است پس نظر میکنند بعد از این بسبب بتان او



پس آنکه او متغیر بیهی شده باشد پس می بیند که آن جنین در شکم او است و اگر تیره او بهر فی برآید  
 ملاک است علاوه بر آنکه این دلالت کم از کوف می شود در یکا بعد از یکا از زنان و نیز که می شود  
 از شیر زن حامله در بیانه و آنست که نظر می شود پس اگر در لبن لزد حق باشد می بیند که آن  
 انشی است و نیز بقطره از شیر زن انشی بر باله ای آینه ای این بر نریند و درای  
 بهماری ۲ می گذارند که حرکت نکند بعد از آن اوسه بعد رگ است می گذارند پس اگر <sup>در شکم</sup> حرکت نکند  
 که دیدیم دانه لوله می بیند آنکه حمل مذکر است و اگر منقطع شد می بیند که انشی است  
 و اما معرفت این نه بجهت حادث می شود بعد از ولادت چنان است که در شکم می گذارند و می بیند  
 و واقع می شود بر زینت بر خویش چه در این معنی می بیند پس اگر بر سر او شبیه انشی  
 از موی می بیند که انشود که بعد از این برای این زن در هر وقت که باشد مذکر است  
 چه بعد از یک سال بعد یا بیشتر و اگر اکلید بر سر او باشد می بیند که آن زن بعد از این  
 پس در یک سال برای او بتر که می بیند بر موی یا مولود که بر سر او اکلید باشد در وقت  
 ولادت او و از همه چیزهای که بر سر او می بیند آن است که غشاده و پرده که مولود در آن  
 می باشد در چنگ مادرش اوسه می بیند و می بیند که با سر او یک عا و مولود است که منقطع  
 می شود پس از آنکه مولود از شکم مادر خویش بیرون آید و اما معرفت عددی ولد  
 که زن می بیند چنان است که نظر می کند بسوی زن بکر هرگاه اول ولادتش باشد  
 پس هرگاه مولود واقع شد بر زینت پس <sup>پس</sup> در میندی ناف او که منقطع شده و آن

چنین و اگره پس نظر می کند که چه قدر چینی و کره دارد پس می گویند که این زن <sup>در شکم</sup> حامله  
 بهر چینی و کره ای که در طول این ستره است می بیند و اگر در آن چینی ندید می گویند که این زن <sup>در شکم</sup> حامله  
 و اگر زن فرزند اول را سقط کرده باشد پس برای بعد از آن پس است که باطل می شود و اینست  
 و نیز از برای صحتان تجربه از رعیتان غنم و انواع دواب علامات است در جنس که  
 مرشسانه بن حمل این نوع را و ندیکه و نیش و الوان او احکم است خطه ای که در آن  
 در آن و سنگ حله اند این قوم این چیزها را بر روی تجربه ای خود در آن صنعت که در آن  
 باشند و اما آفتاب پس این مرشسانه اند اینچ حادث می شود در فضول سنده در راه آن  
 از غلبه حرارت و برودت و رطوبت و پیوست و اما علما حذاق از اطبائ پس این  
 پس خبر می دهند از آنکه شکون می شود در هر فصلی در بدنهای حیوانات از اضافه منها  
 و عجیبات و اورام و اختلاف حال هر علی یا مرضی از قوت او و ضعف او و زیاده  
 و نقصان او و طول مکث او یا سرعت ذاب او و سالم بودن او یا غیره و این  
 بقدر آنچه دیده اند از اختلاف بلدان و ستمهای حیوان و غلبه بعضی طبایع بر ابلان  
 و می گویند که استدل بر اینچ خبر می شود از جهات سترانه سنده و اختلاف مواد و صفت  
 او و فواید او در نزد انتقال زمان و تغییر طبایع و این چینی های که استدل می کنند  
 اطبائ از اختلاف فضول سنده و هوا بلدان و تغییر طبایع حادث می شود بقوت حرکت  
 کواکب مثل تسخیر قوت سکن و ترطیب قوت قمر و آنچه طی می شود از افعال کواکب بر



[illegible][illegible]





























پس ممکن است اینکه جسمی باشد که در اجزای آن هر یک از اجزای آن  
 نهایت است پس نیست او را این هنگام را بدو و فاسد پس نظر کنی که چگونه او را که در آن  
 خالی و محض است از اینها ظاهره موقوفه هر که بخواهی و اینها که از اجزای آن است و در  
 قدرت و قوت غیرش است و متحرک و مکنون و فاسد نیست و تبارک و تعالی  
 علو اکبر **فصل در بیان ترکیب و تفسیر** **فصل در بیان ترکیب و تفسیر**  
 کیفیت فعلی که در اینها شکل داده و معلوم در عالم از این ارباب و در  
 ذکر یکیم که صورت و طبع از اجزای ترکیب جسمی و مطبوع را پس یکیم که در  
 سوره است و در سوره که در اینها که بنا بر سوره است که مقول میشود بر هر  
 از اشیای فاسد و غیر سیه که مقول میشود بر هر چیزی از افراس و در هر یک که مقول  
 بر هر طاری از جمیع در اینها که بنا بر احوال و صور من جمیع و نایده میشود  
 در اینها و در ارض و نایده میشود ترکیب جسمی و نایف و از اشیای مطبوع و در  
 بر هر یک و نایده مطبوع هر چیزی که مطبوع شود از اینها و در اینها از اینها  
 حیوان و نبات و معدن و مطبوع در این هنگام غیر از اینها و مطبوع در اینها  
 یافت میشود در او چهار جز اول آنها وجودات مطبوع و تمام ترکیب و جسم و نبات  
 از اجزای چهارم آن نوع که این مطبوع از آن نوع است و درگاه مقدم و اینها  
 اینها که در جمیع است و از آنکه در متعبد پس از آنکه در یکیم قول

این یکم فرزند  
 خانیکه خان  
 در نزد ملک  
 اهدای می شود  
 بر آن نیت

[illegible]







































در هر شیء است یکدین ممکنه اندیک باشند و اینکه نباشند پس در کمال اولیات کرده که کمال است  
 طبعی و فانی بر اینکه شئی از شئی موجود شود پس معلوم است که شئی که وجود دارد هرگاه اولیات کرده  
 در شئی از شئی با آن صفتی پس وجود او اولی است از اولیات که شئی را یکدین در شئی  
 موجود میگرد پس اولیات که اگر بر وجود آن شئی با آن صفتی است و آنوقتیکه موجود شود پس هر  
 شئی موجود شود و بر او اولی است که در شئی با آن صفتی که شئی را یکدین در شئی  
 پس شئی را در او با آن صفتی است و وقتی که شئی که بر پس هرگاه ممکن است شئی که شئی را یکدین در شئی  
 و اینکه در او اولی است بر شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 پس از آنکه با آن صفتی است پس هرگاه ممکن است شئی که شئی را یکدین در شئی  
 برای شئی را یکدین در شئی است و اگر بر شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 مانند یکدیگر و در شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 و اینکه شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 از برای شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 خفیه ای او را در شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او

در وقت اولیات  
 بعد از آن  
 اولیات

ماده است که اولیات  
 مادی است انسان است که در جسم او اولیات یکدین از برای شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 با اینکه از یکدین در شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او

در کمال

این و را به ترک او را دادند میگرد و در حد و حیطه شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 برای در شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 و در حد و حیطه شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 در حد و حیطه شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 پس شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 و اینکه شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 از برای شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 خفیه ای او را در شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 مادی است انسان است که در جسم او اولیات یکدین از برای شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او  
 با اینکه از یکدین در شئی را در او هر چند سوزنده است بلکه سوزنده در او

بسیار است  
 زیرا که اینها از اجزای



























[illegible][illegible]







































[illegible][illegible]



[illegible]

۱۰۰

[illegible]











[illegible][illegible]















[illegible]

صلواته و خیرات او مستجاب گردد

[illegible]



















[illegible][illegible]







































از برای جود و تدریس زیرا که ابتدا وقت در هر یک از این دو موضع یعنی در وقت  
بیدار شدن باشد و غایت آنست که در هر یک از این دو موضع در وقت بیدار شدن  
یا که هر دو ادبیا را بود و بعد از آنکه از این دو موضع بیدار شوند و بعد از آنکه  
از دست قلم و طریق او پس هرگاه ابتدا کند در این دو موضع در وقت از او  
پس آنکه متعلق بکودک بر این دو موضع در وقت بیدار شدن و در وقت از او  
و قلم کند از ابتدا در هر یک از این دو موضع که از او در وقت از او  
قرب شغل و بعد از آنکه از این دو موضع در وقت بیدار شدن و در وقت از او  
باشد از این دو موضع که از او در وقت بیدار شدن و در وقت از او  
میکرد در وقت از او در وقت بیدار شدن و در وقت از او  
از این دو موضع که از او در وقت بیدار شدن و در وقت از او  
خاصه میگوید در وقت از او در وقت بیدار شدن و در وقت از او  
که در هر یک از این دو موضع که از او در وقت بیدار شدن و در وقت از او  
و میگویند که بعد از آنکه از این دو موضع که از او در وقت بیدار شدن و در وقت از او  
مواضع ابتدا میگوید در وقت از او در وقت بیدار شدن و در وقت از او  
او در وقت از او در وقت بیدار شدن و در وقت از او  
خاصه میگوید در وقت از او در وقت بیدار شدن و در وقت از او

[illegible]

د. فاضل



















[illegible][illegible]











[illegible]

چنانکه است در برجهای شمالیه در برجهای جنوبیه زیرا که هرگاه شمس در این اول  
 شود خورشید در روزها در آن قرار میگیرد و در آن روز قوتی از حد است و هرگاه شمس در این  
 اول میزان قرار گیرد قوتی از حد است و در آن روز قوتی از حد است و در آن روز قوتی از حد است  
 شمس و قوتی که شمس در آن قرار گیرد و در آن روز قوتی از حد است و در آن روز قوتی از حد است  
 این است و در این روزها ابتدا میگردد در وقت و گذشت و طول را با مدد این پنج است  
 تا اینکه برنگش با قوتی از حد است و در آن وقت استوار میماند پس هرگاه این وقت در  
 اندکی در بعضی محلها قوتی از حد است و در آن وقت استوار میماند پس هرگاه این وقت در  
 و در آن روزها قوتی از حد است و در آن وقت استوار میماند پس هرگاه این وقت در  
 آن وقت در آن روزها قوتی از حد است و در آن وقت استوار میماند پس هرگاه این وقت در  
 که در آن روزها قوتی از حد است و در آن وقت استوار میماند پس هرگاه این وقت در  
 پس هرگاه شمس در آن قرار گیرد و در آن روز قوتی از حد است و در آن روز قوتی از حد است  
 قوتی از حد است و در آن روز قوتی از حد است و در آن روز قوتی از حد است  
 جنوبی و در آن روزها قوتی از حد است و در آن وقت استوار میماند پس هرگاه این وقت در  
 در آن روزها قوتی از حد است و در آن وقت استوار میماند پس هرگاه این وقت در  
 قوتی از حد است و در آن روز قوتی از حد است و در آن روز قوتی از حد است  
 در آن روزها قوتی از حد است و در آن وقت استوار میماند پس هرگاه این وقت در  
 در آن روزها قوتی از حد است و در آن وقت استوار میماند پس هرگاه این وقت در











و علیه در کمالی است و قیاس از میان آنکه که در وقت طبعی که قمر بر او دلاست و انوار  
در زیر چنین است و جهت قیاس آنست که هرگاه که قمر بر او دلاست و انوار  
چون انوار است و در هر یک از این که میگوید در زمان مد آنرا که طبعی  
پس هر دو از هم جدا و در وقت نکند میکنند در قمر زمان مخصوص مد و انوار  
طول زمان جزو از این جهت است که آنست که زمان مدی که پس از آنکه  
که باشد از زمان مد طبعی پس این نیز سبب میگوید از برای اینکه زمان مد طبعی بود  
و جهت و بر آنست که هرگاه که در وقت قمر بر او دلاست و انوار  
چون قمر پس وقت مدی که این بر او دلاست و انوار میگذرد زمان جزو در  
مد و در هر یک از این که طبعی در طول زمان بود و این از جهت خاصه  
چنانکه آنست که زمان مدی که پس از آنکه طبعی پس این نیز سبب میگوید  
جزو از مد طبعی و جهت آنست که هرگاه که در وقت قمر بر او دلاست و انوار  
و این سبب که از برای اینکه زمان جزو کوتاه کرد این نیز است جهت  
کمال و قمر زمان مد و جزو و این حکومتی است که با این طریق که سکون که مد  
اینست و آن چیزی است و میگذرد از قمر طبعی و اینست و اینست که جزو  
از مد و رجوع آب بحر است طبعی پس بر آنکه طول یا وقت زمان مد  
میگذرد از زمان جزو از این جهت که هرگاه که در وقت قمر بر او دلاست و انوار  
میگذرد از زمان جزو که

[illegible]



[illegible]



































[illegible][illegible]























































پس اگر کسی هرگاه در حالتی باشد که در آن هر جنبش متولد شود در موضع باشد که  
 مثل کله نه برای او از جهت متولد شدن بعد از او در خلاف آنچه ذکر کردیم پنج  
 ظاهر می شود طبیعت او بخوبی متولد شود اما بعد هرگاه در حالتی باشد که در آن  
 که مثل کله نه برای او از جهت متولد شدن بعد از او در خلاف آنچه ذکر کردیم پنج  
 داخل می شود در طبیعت او پس و این چنان است که هرگاه در حالتی باشد که در آن  
 قوت او در قوت هرگاه در حالتی باشد که در آن قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 که حاصل آن است که در آن قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 که حاصل آن است که در آن قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 بود و در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 کرده و سبب آنست که در آن قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 و جهت آنست که در آن قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 دلیل بر قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 می و اگر در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 بخش هر یک می شود و بر صیغه و بقا و قوای مال و قوت بر صیغه و بقا و قوای مال  
 کردند در وقت دیگر بر موت و قوت و صیغه و بقا و قوای مال و قوت بر صیغه و بقا و قوای مال  
 از جهت قوت و قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او

دیگر

دیگر چنانست که در آن قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 از جهت قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 بر موت و قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 که در آن قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 و قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 او در آن قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 پس چنانست که در آن قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 او را در آن قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 یا جهت قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 سعادت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 دلالت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 دلالت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 با سبب او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 طبیعت خود را که در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او  
 بیشتر بود دلالت او بر قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او در قوت او

پس چنانست





























قوله



قال ثم انما اريد به ان يكون له في الدنيا نصيب من ثمرات الدنيا

فصل اول فی بیان کلیات و در هر باب فصل و حکم در بیان کلیات است

بنا بر این اصول و بحکم **صلوات** در میان عت خاندانی است و ادب است بطریقیک موافق با اصول

و در این حالت غایت است از آنست که هر یک از اینها را که در هر یک از اینها

خداوند است **محل** در پناه علت شرفی است در آن هیچیک مواضع قول بقیسوس **محل** در پناه

عشای شریفی است را است بهی که مطابق قول حمید بن بهی صلوات الله علیه در این کتاب حدیث

و اما پیش از آنکه در حدود اهل مصر صلح تم در بغداد و بمبئی پس صلح و دویم در  
حدود کلان نواح انصاریه در بغداد و بمبائی و در حد فاطمه

حدود علما بیان فصل در بیان حدود و شرائط فصل تیرم در بیان حدود و شرائط

[illegible]

کتابخانه ملی ایران

درجند / او شوق

در بیان کتاب در هر دو **فصل** و در بیان درج که مرافقین در حد است

مجله اول

تفصیل کے لئے کہ اگرچہ ہمیں ان کے بارے میں کچھ معلوم ہے، لیکن ان کے بارے میں کچھ اور بھی ہے۔

بعد از آن و از آن بعد یکدیگر از استراتژی که در این باره و فقط در این باره و از آن بعد

در پنج وقت از روزی  
ستاد این طریقی که  
نویس اینها می باشد  
فصل ششم

در بیان مقرب الی الله است



































در قولیم اینکه ابتدای در قسمت از شمس از نصف النهار و از اول عهد و از خط استوا گذرد  
 و شد و در داخل شمس برنج حد ابتدا یکسره و در برنج و در وقت سبب است  
 از هزار آفتاب زمان روز است و نیز مطالع طالع عالم خلف میبود برای آنکه از خط  
 استوا به مطالع سید و در طالع ایشان و وسط است و این که در طالع ایشان  
 باشد مریخ در وسط است و عالم ای که و همچنین درجه شرف کوکب از برای آنکه  
 یکی است پس از این علتها ابتدای جفت از موضع ملک منقسم و از وسط است  
 این که کرده اند و تحقیق که در اینست و اینکه هرگاه دقیقه از عهد در وسط است و خط  
 استوا باشد اول دقیقه در طالع باشد و از همین جهت گفته اند چنانچه  
 سر طالع طالع عالم است و اول بر وقت آن است که طالع باشد و درجه از اول  
 و مریخی که در آن بود و از این جهت هرگاه درجه باشد و در طالع باشد  
 باشد درجه باشد و از این جهت هرگاه در طالع باشد و درجه از اول  
 بود و هرگاه او باشد مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 بهترین درجه و طالع باشد و در طالع باشد و در طالع باشد  
 و هرگاه از عهد ملک و مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 و هرگاه مریخی بود و مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 طبیعت است و مریخی را و مریخی را و مریخی را و مریخی را

شرف کوکب و موقع غایت از طبعیت او است از این برنج و دریدن غایت ملائمت  
 پس از این که در هر چهار برای بعد از این اند و در طالع باشد و در طالع باشد  
 بعد کوکب است و از برای هر قدر ری آنها از شمس است و در طالع باشد  
 و یا قیتم و در کوکب را که مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 میبود تا اینکه در مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 بعد از آن که در مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 و مریخی را که مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 این طبیعت مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 تا درجه شرف در مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 و از این جهت طبیعت مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 شرف طالع مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 ولات و مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 قدر بعد را هر مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 پس هرگاه درجه مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 و مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد  
 درجه است و مریخی را و در طالع باشد و در طالع باشد











الف

الشعر

المر

السفر

اللاس

السيد

الميران

الغريب

القصص

الحد

الذو

الوقت

و	ل	ل	و	و
ل	و	و	و	و
و	و	و	و	و
و	و	و	و	و

فصل في معرفة الحدود والحدود

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
وحياته ودرجاته ودرجاته ودرجاته  
وحياته ودرجاته ودرجاته ودرجاته  
وحياته ودرجاته ودرجاته ودرجاته

الحمد لله الذي جعل في خلقه  
وحياته ودرجاته ودرجاته ودرجاته  
وحياته ودرجاته ودرجاته ودرجاته  
وحياته ودرجاته ودرجاته ودرجاته  
وحياته ودرجاته ودرجاته ودرجاته  
وحياته ودرجاته ودرجاته ودرجاته  
وحياته ودرجاته ودرجاته ودرجاته  
وحياته ودرجاته ودرجاته ودرجاته

فصل في معرفة الحدود

اینکه وقت ناله است در این صید و در گت و این صیاد و در گت و این صید  
تعدادی سلف اینان که بوقی بسم اینان پس سرگرد کردیم و از آن سرگرد کردیم  
ازیرایک آن صید و این است که تقف علیها در سر و عمداً بگویم بیب بید و تقف  
که در آنهاست **فصل اول در معرفت سلف و احوال**

قصه شیر و ماهی - ماهی را آید و شمشیر را بر او فرود آید و ماهی را ببرد

[illegible]

برای این کتاب  
در این راه و در این  
و بعد از آن  
برای این کتاب























































و ثلث یعنی مقدار نصف از مقدار او و همدرازاب و ثلث ضیاع معهود و هر چه در  
 این است از هر چه است جواد و سوز و معتدل و ناقص آنها و از اینها  
 صاحب محلول و هر چه شش باشد از اول و ثلث و سوز و اول از میزان  
 مردی که ثبات است نصف او و همدرازاب و ثلث و در دست است  
 بره است و ثلث و سوز میکند کتب مکتوبه و ثلث غله که هیچ قدر خود را نمند  
 و ثلث و سوز بر عقب ایشان فرموده است و ثلث است بر بالای فدی و منجیه  
 و ثلث و سوز در زمانه و ثلث و سوز میکند سزای و اول جواد از کمره که از میزان  
 دره احواف نیز در میان گویند و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است و ثلث و سوز  
 و ثلث و سوز میکند در آن قدر از ثلث و سوز و ثلث و سوز است که ثلث و سوز  
 مردی که بر است او قیزی است و نیز ثلث و سوز است در هزار در حالت و ثلث  
 در وزن و سوز و ثلث و سوز است و ثلث و سوز میکند در ثلث و سوز  
 میسوی و سوز و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است  
 در ثلث و سوز و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است  
 و ثلث و سوز میکند در هر چه از میزان مردی صاحب است که از اول  
 پس بود که از میزان مردی است و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است  
 و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است  
 و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است و ثلث و سوز است

[illegible]



در کتب معتبره و متون معتدله و قدیمی‌ها او در جنت فیروز سن و ماهی مسیح

اما عقرب طلعت از اوقات و غیره  
موقوف بر اینست که اگر این نظریه میگوید و نیز در این وقت طلوع میکند  
موقوف بر اینست که اگر این نظریه میگوید و نیز در این وقت طلوع میکند  
در این وقت طلوع میکند و نیز در این وقت طلوع میکند  
اما عقرب طلعت از اوقات و غیره  
موقوف بر اینست که اگر این نظریه میگوید و نیز در این وقت طلوع میکند  
موقوف بر اینست که اگر این نظریه میگوید و نیز در این وقت طلوع میکند  
در این وقت طلوع میکند و نیز در این وقت طلوع میکند  
اما عقرب طلعت از اوقات و غیره  
موقوف بر اینست که اگر این نظریه میگوید و نیز در این وقت طلوع میکند  
موقوف بر اینست که اگر این نظریه میگوید و نیز در این وقت طلوع میکند  
در این وقت طلوع میکند و نیز در این وقت طلوع میکند

از این  
 سر او فطر س و آن فطر الفقه است و بر درنده است خرگوشی است که دندان بد  
 فرو برده و مستقیم کلطه و فله و سگ یک و یک انگشت در دست او و حیث  
 و کلطه کرده اند اهل هند که طلوع میکند در این وجه است و شفا و لوفه  
 سیاه است و پلنگ بزرگ که مویهای او سفید است و انواع صید که میکن  
 اند ایشان صندل است که و یکد گیر نظر میکنند و مشتند هر یک دیگر را  
 و طلوع میکند در این وجه موافق قول بطیمین صدر دبا صفر و عطف که در  
 بدن ایشان است و مردی که نسبت بر سر زانوی خود و این عقبت خنده  
 و شکاف و دوزخ بینی او و پلنگ محقر و عقده جسم او و سر جره که در آن  
**فارس** اناوس بر جل است خجیدین و فی طبعین و تمام و مقطوعه و نه  
 او و جادول طلوع میکند در وجه اول از قوس صورت مردی عربی سر باین اند  
 و در نزد او و سر ایشان اهل هند است که طلوع میکند در وجه اول مردی عربی که  
 در سر او تا خط است او صورتی است و موافق در صورت فرس است و در  
 او کلام است و نیز است او در کلان او در بزرگ و موافق است که بوی موی او  
 برود و ساق کلطه یکد و جبهه کران از برای عیسی و طلوع میکند در این وجه  
 قول بطیمین عشق دبا صفر و بصر از بدن ایشان و جبهه جانیه است و هر  
 است او و سر او و بدن او و شکاف او و سر او و در آن ایستاد و قدم بزرگ



در موله عقب و آنچه میانه اند و است بر خف و بدن مجمره **و طلع** میکند  
 در وجه جیم از قوس کبالتوی سر و است رت خورشید و جدی را که است  
 و قدم او و بیا او تا سبع نیز کتب و طلع میکند سر این سبع و نیمه از ویس نیز  
 در کوش و سر ای رسد و در وسط جدی و نصف از عوا نیز سفینه و نیمه از  
 و لعی و در وسط یازی و کمان هند و آن است که طلع میکند در این وجه زنه که است  
 و نیکو طبع و بسیار است و بر او و مرآت و قیطس و در این پس روی  
 و در سفلی است که در دور از دور است و طلع میکند در این وجه مرآت و قول  
 بطلیوس صدر در ب صفر و نیز از دم نین و نیز از سر او و زانو و جدی  
 و قدم و ذراع الحیر او و سر او و شکب ایراد و کف میری او و دخی از زمین  
 حید و طرف بالای قوس و موضع خف و نصف سهرم و نصف سفی و دخی الحید  
**و طلع** میکند در وجه جیم از قوس سکا که در در حال دست فیما و س آ  
 و نهم جد سبع و تمام جد از ویس نیز قوکوش و باقی جد سعی سر کوش  
 و نصف باقی از نیمه و باقی از لعی و زنب بازی وید از قیطس که نیز کوش  
 و انداخت است از سالت نفس گیری است و این و ماری که در نظر نه و نیمه  
 و کمان ابله پندان است که طلع میکند در این وجه مرآت که است لول از  
 طلع که در دست او و در این وجه است بجای از پند و خشت

درخت ابر سرری نیکو نشسته و طلع میکند در این وجه مرآت قول بطلیوس و در  
 و ب صفر و دخی بدن لشر و قیطس و باقی و بقیطس لول که ان سلسله است  
 و اقیطس کوشید و دم حید او و سر او و شکب بازی و قدم او و الحید جنوب  
**و طلع** میکند در این وجه است خف که در در لعلقه تا تمام و شکب و دخی  
 در لعلقه تا تمام و طلع میکند در وجه اول از جدی نیمه جیم از دیکر  
 و زنه که او را در این میگوید و ساز نیز نه و سر سکه کبره و قدم سبع جیت  
 که میانه است حید او حید قرد و در این او سر سکا است که او در جازی  
 سکا کوشید و کمان ابله پندان است که طلع میکند در این وجه مرآت  
 سیرانگ که در خف ک که حید او و اند جدی است و در حید او و در  
 و اند و نه آن ای بلند و اند و دستهای بلند و با او پانصدی از برای بقدر  
 و سفلی است که با او حید ماهر میکند و طلع میکند در این وجه مرآت قول بطلیوس  
 و در ب صفر و دخی تا مهور و کردن او و تمام بدن لول از لعلقه  
 که او در لشر و اقیطس نشسته و طرف دم او و دخی از با لالی او و در پند و در  
 رای است و در بدنی قوی است و طلع میکند در وجه جیم از جدی زنه که او  
 بر او مرآت و دخی رسد آنرا القا میگویند و اند ابله سات نیز میگویند  
 در دخی کر سلسله و طلع میکند شجره کرم و در وسط سکه گیری و در











































غنیف کو کہ اس پر درخت بنے

[illegible][illegible]

تحت المصطفى (عليه السلام) في الدنيا والآخرة















































بر حسب این که از برای هر یک از اینها در ذات حالت است مختلف و نظری که حاصل  
 باشد در فلك اوج خورشید یا بطبعی یا در وسط منطقه فلكی یا زاید و  
 و نیز باشد یا بوجه ناقص یا معتدل یا مجرب یا سیر و نور و عظم یا بجهت باشد  
 زاید در عدد یا ناقص در او یا در سیر و وسط خورشید یا باشد یا صمد یا بر یا بط  
 یا جنوب یا صمد یا یا بط یا کثیر السطح یا یا قلیل السطح بود یا از برای او عرض  
 باشد یا بجهت یا در جز خود یا در مختلف چیز خود اما صمد و کواکب قدر اوج و قتی است  
 که در ذات اوج و انما کثیر از نور در هر یک از سمت میخوابد پس در اوج وقت از آن  
 در فلك اوج خورشید و ناقص پس از آن و نهایت سیر در نزد اوج او بود  
 و هرگاه بین او و اوج او نور و صمد یا یا است و وقت در صمد یا رسد انرا بط  
 گویند در وسط فلك اوج خود و زاید در سیر و نهایت کثرت سیر و قتی است که  
 در وقت اوج خورشید یا در نزد بودن او در حقیقت زوده فلك اوج خورشید  
 یا در مقابله او یا بجهت یا بر او برای او که تبدیل فلك اوج زاید او در نور  
 و عظم بن سبب است که هرگاه که کثیر اوقات کوچک مرعیه جرم او و بعضی اوقات  
 بزرگ و بعضی اوقات معتدل و سبب اینست که در وقت قرب و بعد او است از برای  
 آنکه اینکه در ذات صغیر و کثیر میگرد پس هرگاه که کثیر در وسط منطقه فلكی  
 باشد معتدل بود در نور و عظم و نهایت اعتدال او و قتی است که با وجود آنکه در هر

و عظم

انکه

سند در وسط منطقه فلكی و بر خورشید و هرگاه صمد یا باشد در وسط منطقه  
 فلكی اوج ناقص النور و قلیل الظلم بود و نهایت قوت نور و عظم و قوی از برای  
 و قتی است که در غایت عوارض فلك اوج خورشید یا بر و این در ذره فلكی  
 خود یا سیر و هرگاه یا بط یا در وسط منطقه فلكی اوج زاید در نور و عظم  
 و نهایت کثرت نور و مقدار و قرب از برای و قتی است که اینها در حقیقت فلك  
 فلكی و سیر یا بر و کواکب که است که با عیون خود زاید در نور و ناقص در او میگرد  
 بهانی که که قرار میگیرد زیرا که آنها هرگاه از کسی بگذرند تا اینکه بقا بد او رسد  
 زایدند در نور و از بعد این تا اجتماع آنها با ناقص در نور که در اول ذکر کردیم گفته میشود  
 متعلق علیه است اما زاید در عدد و یا ناقص در او یا زاید و ناقص در  
 میگرد اینها را در وسط قلیل که است در زمانی است مطهر شده پس اولی در سطر که در جهت  
 و زاید و میگرد یا بجهت و بیشتر و یا بجهت و کمتر پس هرگاه که  
 عدد در سطر است در نزد قلیل یافت شود در سطر اول انرا زاید و عدد  
 گویند و هرگاه در سطر دوم یا قتی که ناقص در عدد گویند و هرگاه  
 بجهت و بیشتر و یا بر انرا زاید و در وقت اوج زاید در جهت است  
 که زاید بر جهت است چون اولی میگرد از قلیل بر سطر اول یا کثیر بر سطر اول یا زاید  
 بر سطر اول یا کثیر بر سطر اول یا کثیر بر سطر اول یا کثیر بر سطر اول یا کثیر بر سطر اول  
 و قتی که ناقص در جهت است در سطر اول یا کثیر بر سطر اول یا کثیر بر سطر اول یا کثیر بر سطر اول

و هرگاه







بقاع و بعد از آن بقصد نزدیک آنرا میگرداند و سبب قرار دادن اینها  
 آنست که اگر مقدار فلک شمس و قمر و غیره تقریباً با هم باشد و نصف کره باشد  
 و مرکز آنها جبری که قدر شمس باو میرسد نزدیک در هر دو دقیقه است پس  
 میان کوکب شمس از ذوق بقدر کمتر از مقدار نصف فلک او برنج یا شکر را در یکا از  
 و نه جیب صمیمی بود و دلیل بر سبب است و هرگاه در شمس از اینها بیشتر  
 از نصف باشد قیاس در آن باشد که در آن است بر یکدیگر و کوکب سوراخ است  
 و انظار تحت الطبع و محرق گویند از متری اوله قدر کمتر حرکت نماید و  
 شود شمس را بنده تا کمتر از ده درجه و سرچشم چینی است تا اینکه در شمس  
 از او کمتر از ده درجه پس هرگاه آنکه آب تمام اینها درجه را رسیدند از خفای  
 بگذرند و مقدار شمس در حالت ثبات و انوار است و شمس را که گویند پس  
 و از آنجا ابتدا میکنند در انوار از برای تشریف و صلوات و آنرا از برای اینکه با و عطف  
 سالی که بر او دستوری و همیشه بر همین حال است تا آنکه حاصل شود و سالی  
 رخت و ملتری و سبب و میان شمس با نوا درجه و میان سرچشم و میان شمس  
 بجهت و درجه پس هرگاه تمام این درجات رسیدند حالت ثبات از اینها شود  
 و از بعد از این کوکب مقرر قوی تشریف گویند و از وقت مغرب اینها از شمس  
 تا آنکه در هر روز از برای اینها اندر است در این است که اینها با نوا

در دور که گویند و پس کوکب بر چند در انوار مقرر نماید و یکصد و آنست که  
 اینها در مقرر و دیده میکنند زیرا که قدر اینها با هم است که دیده میشود در انوار شمس  
 از آنکه در شمس مقدار اینها درجه و انوار با هم است که در انوار دیده شود  
 و انوار در انوار دیده میشود بلکه قصد تشریف آنست که اینها در وقت میکنند  
 وقت حرم شمس پس هرگاه مقدار اینها با نوا درجه که در هر یک مقدار معلوم بود  
 حالت را در دور آن وقت انوار مقرر قوی انوار و از آنکه گویند و همیشه در انوار  
 است تا آنکه در انوار شمس با نوا درجه و شمس سر درجه و آن مقدار را از انوار  
 و تا وقت که میان اینها مقدار اینها درجه باشد نهایت وقت تشریف و دستوری  
 و میان اینها در انوار شمس و هرگاه از اینها درجه را در انوار مقدار معلوم  
 بجات خامه و اینها در انوار شمس قوی سر درجه و ضعیف میکرد و میان اینها در  
 برای شمس و دستوری اینها و همیشه با نوا درجه تا آنکه میان اینها و میان شمس  
 نوا درجه حاصل شود و مقدار درجه در انوار است و در انوار انوار شمس  
 گویند زیرا که شمس هرگاه در انوار شمس با نوا درجه و شمس سر درجه و آن مقدار را از انوار  
 بیشتر از مقدار اینها درجه و هرگاه از اینها درجه را در انوار مقدار معلوم  
 بسور حالت سادس و انوار را بعد تشریف گویند تا آنکه در انوار شمس با نوا درجه و میان  
 اینها در حالت سادس از انوار شمس هرگاه در انوار در حالت سادس نوا درجه و میان



اهل قیاس که اگر بگویند محسوب هرگاه در مقام سستی باشد که بر این بود این  
 ما را یکی در جهت باشند و در حالت ها کشیده شوند پس هرگاه به مقیم نماند  
 در حالت یا در جهت باشند تا اینکه میان آنها و میان سستی شود و در جهت سستی  
 هرگاه به مقیم شوند یا صدند از برای از مقدار این جهت سستی شود  
 نیز در جهت و از آن جهت که این تغییر گویند زیرا که او در نزد سستی را از جهت  
 او در وسط سستی بود چه موجب پس همیشه برای جهت تا اینکه میان آنها و سستی  
 سر در جهت و تا آنکه در جهت سستی شود بکات چهارم و در آن وقت  
 مانده می شود همیشه برای جهت تا اینکه میان آنها و سستی شود و سستی  
 در جهت است و در جهت بهانه و میان سستی و جهت پس هرگاه  
 ظاهر شد از برای او این جهت سستی شود بکات چهارم و در جهت  
 از برای او در جهت سستی تا اینکه حاصل شود میان آنها و سستی پس در جهت  
 و هرگاه سستی و یا به جهت سستی شود بکات چهارم و در جهت و مانده می شود  
 السعای و سستی را که کفایت شود و سستی های برای او مانده می شود  
 لغیر این از این جهت تا مقدار آنها سستی که سستی تغییر پس همیشه او  
 تحت السعای و پس میگویند تا اینکه میان او و جهت و سستی و جهت  
 به جهت پس این سستی شود بکات چهارم و در جهت و مانده می شود تحت السعای و سستی

و همیشه بر این است

و همیشه بر این است که بگویند که این جهت میگویند اما هرگاه و سستی  
 پس سستی در جهت است اول آنکه آن است که سستی شده و بوده باشد یا نه  
 در آن جهت که سستی باشد که همین سستی شود پس هرگاه که در جهت سستی  
 تا سستی شود بکات چهارم و در جهت سستی و سستی تا اینکه سستی شود  
 و یا سستی است و در جهت از جهت سستی که سستی است با جهت که مانده می شود و سستی  
 در جهت و سستی تا سستی شود بکات چهارم و در جهت سستی  
 پس هرگاه در جهت از جهت سستی که سستی است با جهت که مانده می شود و سستی  
 سستی در جهت و سستی تا سستی شود بکات چهارم و در جهت سستی  
 و یا سستی است که در آن جهت سستی و در جهت سستی پس هرگاه  
 از سستی سستی تمام جهت در جهت از جهت سستی که سستی است با جهت که مانده می شود و سستی  
 گویند و سستی در جهت از جهت سستی که سستی است با جهت که مانده می شود و سستی  
 گویند و سستی در جهت از جهت سستی که سستی است با جهت که مانده می شود و سستی  
 تمام سستی از برای این جهت سستی شود بکات چهارم و در جهت سستی  
 و یا سستی است که در جهت سستی و در جهت سستی پس هرگاه  
 سستی در جهت سستی تا سستی شود بکات چهارم و در جهت سستی  
 پس هرگاه میان آنها و سستی سستی در جهت سستی تا سستی شود بکات چهارم و در جهت سستی

و همیشه بر این است



ساجد و اندون را تحت الشعاع میگویند و بسا تا آنکه میان آنها و شمس درجه باشد  
 بود از آن شفق میگویند بجات آنکه و شفق میگویند تحت الشعاع محرق تا یک تقسیم  
 رسند پس هرگاه که تقسیم شمس رسیده شفق میگویند بجات آنکه پس هرگاه  
 از ایند وقت تا یکی روز که نباشد شفق میگویند بجات آنکه و اندون سجد  
 در آن وقت تحت الشعاع محرق میگویند تا آنکه میان آنها و شمس در تقویم است  
 درجه باشد و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت تا یک تقسیم  
 تحت الشعاع تا آنکه میان آنها و شمس درجه باشد پس هرگاه از ایند وقت  
 تا یکی روز که نباشد شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت تا یک تقسیم  
 تقسیم شده شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت که در آن وقت شفق میگویند  
 بجات را بعد از آنکه تا یک تقسیم رسیده و میان آنها و شمس در آن وقت  
 تا یک تقسیم رسیده و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 تا آنکه میان آنها و شمس در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 علم و پندیده میگویند محرق تا آنکه شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 چنانکه تا شفق میگویند بجات او را از هر چه و ایند و بعد از آنکه محرق میگویند  
 شمس در آن یک تقسیم رسیده و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 تا یک تقسیم رسیده و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت

و نیز میگویند

و نیز میگویند  
 که مستقیم شده و شفق میگویند از آنکه در آن وقت شمس در آن وقت  
 میان آنها و شمس در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 ایند و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت شفق میگویند  
 در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه  
 سجد از ایند و شمس در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 شمس رسیده و ایند و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 حال است که اول عالمی است که شمس در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه  
 هرگاه از آن وقت تا یکی روز که نباشد شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 میان او و شمس در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 میگویند در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت شفق میگویند  
 تا یک تقسیم رسیده و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت  
 بجات آنکه و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت شفق میگویند  
 و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه  
 و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه و در آن وقت شفق میگویند بجات آنکه











از روح و برکیت حرکت میکنند و در سینه هر دو را تا نظر بسوی اندوه مختل از سبب  
جوهر اندوتا از زمین و حال آنکه میان او و ذرات دیگر بسیار است در علوی  
بسیار علت کفایت اینگونه است از آن پس ماست است و کلان کرده اند که در هر آنیک  
و کرب هرگاه اختلال کردند و جلد میبود و ذات طبعیه اندوه و دولت بر چیزی میکنند  
که قدرت طبیعت است و از حیثی است که در این باب میگویند که گفته اند هر چه  
استند یکدیگر بودند و در زمان هرگاه با جمیع شئون و قوتها کردند و در  
که اثر است و در چیزی است که در هر دو وجود میکنند طبیعت و در  
اختلال در افراد و اینها مانند آب و تانی است زیرا که در نزد اجتماع و در  
هر دو با هم میگرد طبیعت اندوتا و ذات استند و در هر دو یکدیگر  
مخلوط از هر دو خلط هر دو ذات و طبیعت و برای این جهت که این دو وجود  
و یکدیگر که در هر دو وجود میگرد و ذات میگرد و در یک ذات دیگر  
در نزد اختلال پس یافت میگرد و در هر دو کیفیت هر یک از اینها است بر آن  
که در اینها موجود بودند با افراد و اینها مانند آب و غرض که در اینها  
بسیار است و اینها پس غرض است و پس که سبب طبیعت چهاره است  
و بخاطر این و آب که غرض است و در هر دو خلط است و در هر دو خلط است  
یافت میگرد و در هر دو خلط است و در هر دو خلط است و در هر دو خلط است

[illegible]















در سیه در این اوقات میگذرد بر سر دست و این به سبب آنست که اینها و سینه هرگاه  
 بر حرکت کنند بر یکدیگر میرسانند و سینه سست و لطیف است و بر حرکت کوبیده میماند  
 بر کوبیده و سینه را که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت خواب و در وقت بیداری  
 او از حرکت سست تر است از حرکت او در سینه و هرگاه در نصف اول بیدار از خواب است  
 و در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 بیدار است و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 نصف او را که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 پس کوشش کرد و کمتر بود و در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 کند و هرگاه که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 باشد و هرگاه که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 زدن سینه هرگاه که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 و بهین که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 و هرگاه که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 که اندک و در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 طبیعت مولی پس اینها و هرگاه که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 میکنند بر افراط و تفریط و در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 و این

و سینه را که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 زیرا که اینها و سینه را که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 بعد از آنکه در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 از طبیعت خود جدا آنچه یافت شود از خود طبیعت او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 و ظاهر تر است و همچنین اینها و سینه را که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 اینها و سینه را که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 بلکه در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 موجود در سینه و در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 اینها و سینه را که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 هرگاه که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 مانند خشم هرگاه که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 دیگر و اینها و سینه را که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 طبیعت مولی و در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 باب پس اینها و سینه را که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری  
 همه اینها و سینه را که در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری و در وقت خواب او در وقت بیداری







برجا بکشد و بهت درجه است با درجه عدد درجه مثبت ۱۱ اتصال بعضی که بعضی  
 درونی است که سبک و متعده سبک و اگر از او این برست نوع است یک اتصال  
 مقارنه و بهت اتصال نظر اما اتصال مقارنه آن است که کوکب مستقیم البرج باشد در  
 یکتر باشد و سبک و درجه است که در هر دو کوکب و اگر سبک و اگر از این  
 رسیده باشد بجز آن دو رنده اتصال برجه و اگر از یکدرجه و یکدرجه درجه  
 اتصال شود که در ابتدای وقت اتصال مقارنه و امتزاج طبیعت متعده و سبک  
 وقتی است که بهانه ایند و تا به نرود و درجه ناصد و بر آن کوکب یکدرجه  
 اگر فتر بود آن مقارن هم شود و این در وقتی است که در یکتر باشد و هرگاه  
 در هر دو برجه مثبت و سبک و از آن درجهای قلیله بود این بر اتصال مقارنه  
 لیکن ایند و تا به نرود و طبیعت خود از برتران ضعیف و هرگاه کوکب مقارن  
 شود چند برجه کوکب که در درجهای نفی باشد و او سبک و تر از آن باشد پس  
 متعده بود به نرود و یکتر از آن به نرود یکتر بود پس هرگاه سبک و از این  
 که در کند یکدرجه یا یکتر از آن منفرد از او سبک و هرگاه کوکب منفرد  
 از کوکب یکدرجه باشد و متعده شود کوکبی پس هر یک از طبیعت اندکتر است  
 و هر یک از این برجه باشد که مقارنه واقع شده است و نهایت قوت امتزاج طبیعت  
 ایند و تا وقتی است که هر دو یکدرجه باشد و هر رنده باشد بمقدار نصف جرم آنکه

درجه سبک است

درجه سبک است

پس هرگاه بیرون سبک یکی از ایند و از آن مدید و تران در آن که اندک و بهت اندک  
 ضعیف گردد و هرگاه تا این برجه ای ایند و تا به نرود از مقدار نصف جرم کوکب  
 طبیعت آن ضعیفتر بود و هرگاه حقیقت کند که اگر از نرود از این کوکب  
 پس از آنکه بیرون شوند از آن جرمی که در آن قرار کرده بودند یا پس از آنکه  
 شود از کوکب بمقدار نصف جرم آنکه درجه سبک است پس کوکب سبک و طبیعت  
 آن کوکب سبک و هر دو منفرد از آن و متعده بود باشد و هرگاه منفرد  
 از کوکب سبک جرم جرم مائس و او مانده است او بود با کوکب اول که از او منفرد  
 و هرگاه چند کوکب هم مقارن شوند و در یکدرجه و یکدرجه باشد و درجهای اینان نزدیکی  
 باشد پس بر اینها شاکت باشد طبیعتی قوی و همیشه هر یک از آنها  
 در قوت طبیعت دیگر باشد تا هر که در آن از مقدار نصف جرم قوی و هرگاه  
 اقتران ایند و تا در هر برجه باشد و قوت نصف جرم اندک و در برجهی از آن  
 قوت باشد و هرگاه سبک و متعده سبک و جرم پس آن و طبیعت اندکتر است  
 و او سبک و در آن بر چند تا که از آن مقدار نصف جرم او به نرود و اگر از این  
 از امتزاج طایع ایند و تا ضعیف است و با است که در نرود مقارنه هر کوکب  
 راجع باشد یکدرجه و دیگر مستقیم بود و اتصال یکدرجه از آن  
 جرم و به نرود اما اتصال نظر بطول بر سبک چنان است که کوکب بیرون باشد



بعضی بعضی را بکشد از دست پس در تریج و مقادیر هرگاه بیاید باشد پس  
 در نه است بودی اتصال بکران روتا اینکه برسد سبک در بر نه وین میگوید  
 و دقیقه کوکب گران روز در سینه وین در آن است و هرگاه سبک شود اتصال  
 تمام شود ابتدای قوه اتصال نظر وقتی است که میان کوکب و سبک در بر نه  
 که یک یک دیگر بر دیکه شود و نظر در برای او پشتر بود و است که از برای  
 کوکبی اتصال حاصل شود بکوکبی دیگر بقدری که به نظر او در بر نه خویش او را که  
 نمیکند تا اینکه شغل شود هر یک سبکی که بعد از آن قیامت و هرگاه کوکب  
 در یک درجه و یک دقیقه باشد و سبک شود در هر کوکبی دیگر پس اتصال اعتبار شود  
 اول بکوکبی که از برای او در بر نه واقع میسر شود حاصل میسر ازین طرف  
 دهم و ششم و وجه بعد از آن اتصال بکوکبی دیگر واقع شود و هرگاه کوکب دیگر  
 و یک دقیقه بکوکبی دیگر تصدق پس هرگاه سه که در بر نه کوکب پس از آن پشتر  
 بود اتصال در اول باو نسبت داده می شود و صاحب حد مقدم است بر غیر خود آری  
 بر درجه که در این کتاب صحبت کردیم و از این سیر تراعی هرگاه تراعی در این سبک  
 باشد و هرگاه کوکب سبک در افق بر نه باشد از سیر و بر نه بر قوت نصف  
 او بر نه ویم از او و سبک کوکب دیگر که از آن روتا در اول آن بر نه بود  
 که سبک در آن تخویر میکنند و چون یکدیگر را نظر نمایند باشند چه حد سبک در میان

است از این قیاس طبیعت این در سبک در تصدق بکران روز گویند تا اینکه شغل شود  
 بر نه دیگر در بر نه و تریج در حصول نظر سبک و شغل بکران او که در درجه  
 هرگاه سبک در بر نه از دیگر سبک دقیقه کمتر منفرد کرد و از او در آنکه عرض  
 طبیعت باشند پس از آن که سبک در جوم کوکبی یا نور او را و این بر نه پس همیشه  
 جریک در طبیعت دیگر است شدند و اما سبک در بر نه در آن بر نه در این وقت  
 است از این طبیعت او در بر نه از انحراف پس از انحراف است و یک درجه و سه دقیقه  
 کند سبک در در این بر نه کوکبی سبک یا بنور او پس او در بر نه در آن نه پس یک  
 انحراف میکند طبیعت کوکبی که از او منفرد شده باشد و سبک در طبیعت  
 کوکبی که تصدق است زیرا که هر اتصال مقارنه خلوص اتصال نظر است  
 اتصال کوکب بعضی بعضی بر نه است یا اتصال در این است و این  
 است که کوکب بر نه کردند و عرض این را بجز بر نه و سبک کنند و دیگر را  
 و جهت جمع آنها مقام است و آن چنان است که کوکب قابل شدند و یک درجه  
 باشد در شمال و دیگر در شمال یکا صادر و جدید در این کوکبی در این  
 و در حالت عرض از این بجز بر نه جهت سبک از اتصال عرض آن است که شغل  
 سبک کوکب در آن عبارت از حدی و تریج و طبیعت است و یکا  
 بر نه در سبک و دیگر در سبک و جریک







دو است و کوکبی که در اول جوز است در طبع است درجه اول است که در افق طبع است  
 پس هرگاه که در طبع درجه از جوز باشد که در افق طبع است و در افق طبع است  
 انکوکی که در کسره از جوز است درجه از جوز است که در اول درجه از کسره است  
 در طبع است درجه کوکبی است که در افق طبع است پس اتفاق هر دو در طبع است پس  
 در سر طبع و در سر طبع از کسره در افق طبع است و در طبع کوکبی که در کسره از  
 جوز درجه قوس است که در کسره است که در افق طبع است در طبع کوکبی است  
 که در اول قوس است و کوکبی که در اول طبع است در طبع است درجه کوکبی است که در  
 افق طبع است و کوکبی که در افق طبع است در طبع است درجه کوکبی است که در اول  
 میزان است و در میزان اتفاقا بعضی از کسره است از برای بعضی و بعضی از کسره  
 آن برجه است که اتفاقا بعضی از کسره است از برای بعضی و بعضی از کسره  
 در جوز است در طبع است که در اول درجه از کسره است که در افق طبع است  
 که در طبع هم درجه از جوز است در طبع است که در اول درجه از کسره است که در افق طبع است  
 و کوکبی که در اول طبع است در طبع است که در اول درجه از کسره است که در افق طبع است  
 کوکبی که در اول طبع است در طبع است که در اول درجه از کسره است که در افق طبع است  
 در اول میزان است در طبع است که در اول درجه از کسره است که در افق طبع است  
 افق طبع است در طبع است که در اول درجه از کسره است که در افق طبع است

و انکه در اول قوس است در طبع است درجه از کسره است که در اول درجه از کسره است  
 جدی است در طبع است که در اول درجه از کسره است و در طبع است در طبع است  
 دیگر بر اول در طبع است که در اول درجه از کسره است که در اول درجه از کسره است  
 از کسره از قوس است که در سر طبع است و از کسره از قوس است که در سر طبع است  
 در طبع است که در سر طبع است که در سر طبع است که در سر طبع است که در سر طبع است  
 در سر طبع است که در سر طبع است که در سر طبع است که در سر طبع است که در سر طبع است  
 که در سر طبع است که در سر طبع است که در سر طبع است که در سر طبع است که در سر طبع است  
 میگرداند پس **نوع طبع** خدا سیران است که کوکبی در ان اتصال بقدره بر طبع کوکبی  
 منصرف گردد و منصرف شود کوکبی دیگر و انکه در طبع است که در طبع است  
 ان است که کوکبی بر طبع و انکه در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است  
 و این طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است  
 حده و یک در ان است پس و انکه در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است  
 و هرگاه که از ان بیرون گردد و در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است  
 و منصرف است که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است  
 بر کوکبی است که ان است که سیران روی بوند و از او بار گردد و بر کوکبی  
 بوند و نور و طبع است او را از ان نقل کنند و منصرف است که در طبع است که در طبع است

طبع

و طبع

نقل شود



که سبک روی میان روی پونزد و میان روی بکران رای پونزد و آن میان روی بکران  
 نقد کند و بکران رود در **درج اول** پس سستی ستانگان سبک و است که یکدیگر سستی باشد  
 بسا که گاه که این سستی را که آن روی نور سستی که در بدن سستی شود که سستی  
 قران کرده باشد اگر چه یکدیگر سستی باشد **درج دوم** بر دو گونه است یکی است یکدیگر  
 که سبک است و سستی باشد و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 ناظر به سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 بعضی از این سستی پس در سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 جهت و این است که سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 باشد پس اگر که سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
**درج سوم** بر دو گونه است یکی است از سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 در سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 متوسط سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 پس بکران روی سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 درجه اول و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 تا بکران سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 فلان سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 و سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است

درج اول

درج دوم

درج سوم

و سبک و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 بر سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 از سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 بود و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 در سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 چون بکران روی سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 بر سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 بود و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
**درج چهارم** بر دو گونه است یکی است از سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 در سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 متوسط سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 پس بکران روی سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 درجه اول و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 تا بکران سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 فلان سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است  
 و سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است و سستی که سبک است

درج اول

درج دوم

درج سوم

درج چهارم

درج پنجم















آنها باشند و بیایند آنها و کسی کمتر از حد کفایت بود یا در حد و خوش باشند  
 یا در بیوت آنها و بد یا قصر کوس بر آنها مستطیع بود از عاشر یا چهار یا پنج یا شش  
 از بر ما اینجور که گفتند و حق است که کوس قبل از اینها نموده باشند یا بخاری  
 از برای شش باشند و در ترمیم یا در مقابل او باشند یا با بر اینها و در هر یک  
 محدودان باشند یا در او با ب بودند یا در اس و یا با و ب باشند و بیایند  
 آنها و او و در حد و کمتر از آن باشند زیرا که آنها در عقد و این باشند  
 و نهایت ضرر این که کوس و حق است که بیایند از برای شش چهار و پنج باشند از برای  
 قنوم و حفظ و نهایت ضرر از این تفرقه حق است که بیایند او و یک از اینها و در عقد  
 با بر اینها و در حد و کمتر از آن و کسان که در میان آن است که حفظ طبیعت  
 در این زیاده و در شایسته پس هرگاه سعوا با او باشند مرا فراید و سعوا  
 از برای هرگاه کوس با او باشند مرا فراید و کوس از برای و مقتضای طبیعت است  
 نقصان است پس هرگاه سعوا با او باشند کم میکنند از دست از برای و اگر خبرها  
 با او باشند کم میکنند از کوس آنها و از این جهت است که گفته اند هاتمه بیایند  
 که پس با سعود سعوت و با کوس کوس و از این با کوس سعوت است زیرا که  
 کم میکنند شتر و غیر آنها و با سعود کوس است زیرا که کم میکنند سعادت از برای  
 و کوس کنند و دیگر است که اینها را میگویند و آن بر و کوس است که

در حد و کمتر از آن







نور

مغیر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



















[illegible]

دخوات و جوانان محترمه! او بر سر آمدن و بیک نواختن حدان و اخبار و اوقات و کذب و غیره  
 پاوان است با یاد و اسامای سیده است با سیدان و بهر گوشت و چنان  
 بهر گوشت و چنان است و خفاقت که است مسلم و آن است و ضبط بر در یکی  
 و در هر یک است و سرش نهاده که محمد بن سید و سید است و سید است  
 عفت و بر آن است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است  
 و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است  
 و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است  
 و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است

ایم

تمی کو اس واسطے  
تاریخہ  
۱۹۱۵

120

والله اعلم بالصواب

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]



















در میان اینها که در این کتاب مذکور است  
برخی از آنها که در این کتاب مذکور است  
برخی از آنها که در این کتاب مذکور است  
برخی از آنها که در این کتاب مذکور است

[illegible]

و بعد از آنکه از خواب بیدار شد و دید که در میان دو کوه ایستاده و در میان دو کوه ایستاده و در میان دو کوه ایستاده

داده اند و شیخ از حدیث و کلمات و تفسیر و ترویج و موافقتی در امور و طریقی و خوب و بد  
مطهره و عیادت برموده و در سن و میانه ای که در گوی از بدعت و غلو و غیره

18

و این را بر سر رتبه می‌نویسند

۱۰۰

2. 2013. 12. 12.

۱. بهار، اردیبهشت ۱۳۳۲

10

و من بعد از این که در این شهر بمقام خود رسید و در این شهر بمقام خود رسید و در این شهر بمقام خود رسید

نقد و نظر افروز هم در کلیت خصوصیات و اوقات غلبه و شرف و رجب و ذکرها و حیطهها  
و لغات و حساب و طلب و لزوم و همچنین استخوان و مینو و سهراب و استارگان و بقله و تیار و کیه و کاه و کاه و کاه

[illegible]

پس بر حاکم سرشده ایستاد و فرمود که ای پسر و شهبان از علی بن محمد و فرمود  
طبیعی است که این چنین باشد و با وجود آنکه در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب

\_\_\_\_\_



















































































دقیق قوت مراد که هر دو دلیل با و ناظر شوند و اقوی دلیل صاحب قوت سهم است و سهم  
اورا سه دلیل است و قوی میگرد که هر سه دلیل با و ناظر باشند و هرگاه هر سه دلیل با و  
شدند انهم تمام القوه باشد و اندکها همه در دلالت مادی باشند پس اگر بعضی دلیل  
ناظر سهم باشند و بعضی نباشند انهم ناقص القوه در دلالت و هرگاه بعضی از دلالت  
باشند یا در مهبوط بوند دلیل بر ضعف دلالت سهم و هرگاه هیچیک از دلالت سهم ناظر سهم  
انهم ضعیف بود و دلالت بر نشود و هر چند از دلالت با هر فکر و خیال و چیزی مستحق نیست و بر کج  
دید بود با تمام نرسد و هرگاه دلیل سهم ناظر باین باشند بنظر مودت بر نرسد  
سهم و آنچه مودت داند بسبب خبر که سهم بر او دلالت دارد ناظر باشد و بنظر عدالت  
شود و مودت از جنس ن چیز و هرگاه ناظر سهم کوکی که دلالت از جنس دلالت سهم باشد  
بحسب طبیعت بدون آنکه انهم اذله او ناظر باشند دلیل بود بر وجود بعضی از دلالت سهم و  
بود یا از غیر او خبر بود که منظور بهر کار انیکم از برای کوکی را انهم سر مادت بود و مثال  
چنان است که هرگاه از راه شسته باشی معرفت مال را دستدل کنی سهم پس و بیاید دلیل  
سهم که ناظر و نباشند و متری که او سه دلالت بر مال است بحسب طبیعت ناظر بود  
بشهم المال و هرگاه از راه شسته باشی معرفت شریک را دستدل کنی سهم شریک و بیاید  
دلیل سهم که ناظر و نباشند و زهره که او را دلالت است بر شریک بحسب طبیعت ناظر  
بشهم شریک یا انیکم از راه شسته باشی معرفت عید را دستدل کنی سهم عید و بیاید دلیل سهم

سهم که ناظر با و ناظر بهر سهم عطا که او را دلالت بر عید است بحسب طبیعت  
هرگاه چنین باشد که اگر ناظر شود به بطیعت خویش و مقبول باشد و در وقت بود پس ان  
بر وجود انچه و قلیل بود یا چیز است یا غیر انچه که از و دست است و مبعوضه که سهم  
و اگر انکوکی که ناظر سهم است در خانه باشد از برای انکوکی که در خانه مزاحم بود صحت  
مقصود از این جهت که امید دارد یا مبعوضه بضر از مضر و فلو حاصل شود او را اگر  
غیب بهر از جهت حاصل شود که از جهت است یا مبعوضه اینان حاصل شود که فلو  
و اینها هم قوی است که انکوکی که ناظر بوی سهم است دلیل بر صلح و تمام انچه بود  
انکوکی که ناظر سهم بخش است و قبول نکند سهم او یا از انیکم یا فلو بود دلیل بر جرئت  
و اجبار یک با تمام نه چون در هیچ چیز از آنها از انچه بی که سهم دلالت داند بر انکه  
نیکو بوی سهم پس اگر در وقت باشد یا در مایه الوته و ستقیم سیر بود دلیل بود بر  
بودر آنکه نطفه انهم او با و اگر این بخش است در جمع بود دلیل بود بر انکه او با  
سبب مکرر بهر بهر و اگر متوجه بهر سبب حضورت بود و اگر عطا نشد بود دلیل  
باشد ان فلو بسبب تجارت بهر و کتب بود و اگر قریب بهر بر صلح یا بفرا دیکر  
پس اگر از انیکم بهر دلیل بود بر انکه این صلح یا بسبب اجبار و زیاده در انشی  
حاصل شده و اگر قوی بهر سبب است و اگر زهره بهر سبب نان و اگر سهم باشد بطیعت  
مملکت و ملوک و اکابر و اگر متوجه بهر سبب دین و قضاة و عباد و قومیک و غیره



این نگویند اگر در مقدار سهم سید و سید به رتبه و از آن مقدار سهم که  
 بسبب دوستی و برادران در صورتی که از سهم هر یک از آنها هر چه در سهم  
 دلیر می شود و دلیر اول محضی که کسی است که ابتدا بان می شود و دلیر دوم محضی که کسی است که شش  
 و دلیر سوم محضی که آن سه نفر را می شود و چهارم محضی که آن سه نفر است پس سه نفر  
 این دلیرها معلوم به یک مکان و یک مجهول به یک معنی است که دانسته شود موضع دلیر اول  
 از معلوم پس اگر موضع اول و دلیر معلوم به یک خواسته باشد که فضا سی درجه طالع که از دلیر اول  
 تا دلیر دوم به چهار سهم مستوی پس هر قدر که هر یک از این درجه که سهم در آن است  
 از آخر بر نه رد باول بر نه که حساب می رسد و طالع را به یک و اگر درجه دلیر  
 مجهول به یک که از درجه دلیر اول از آخر بر نه رد باول بر نه که حساب می رسد و طالع را به یک و اگر درجه دلیر  
 مستقامت از اول بر نه رد با فراد از برای هر یکی از درجه پس هر چه که هر یک از این درجه  
 دلیر هم مثال این چنان است که شمس که در یغده درجه چهارم و آن دلیر اول است و در درجه  
 درجه یک و آن دلیر دوم است و طالع با نود و درجه جوزا به این دلیر سوم است و سهم هر یک از این درجه  
 درجه میزان به این دلیر چهارم بود و به این سه دلیر و طالع را به قبول بود و بگوئیم که او سوا نیم  
 میگویم از شمس تا فرجه چهار سوا و این چهار بر نه دسه درجه به و مرا اندازیم از درجه سهم  
 بوی خلف او میرسد بنابر درجه جوزا پس میدانیم که جوزا به این معنی طالع است و درجه  
 قبول درجه شمس میگویم از درجه دلیر دوم تا سهم و آن پنجاه و هشت درجه است

تا درجه دلیر چهارم و درجه  
 بر آن پنجاه و هشت درجه  
 اول در بر نه و شمس

در از موضع طالع و آن و یکیم از آخر بر نه رد باول بر نه به حساب می رسد هم درجه شمس  
 و از آن میدانیم که شمس در حد است به این درجه و اگر درجه قبول به یک میگویم از  
 تا موضع سهم و آن چهار بر نه دسه درجه است و زیاد میگویم بر او آنچه  
 شمس در بر نه خونی میگرد است و مرا اندازیم او سه  
 از اول بر نه شمس سیقات پس سه

حساب به شمس درجه است  
 و از آن میدانیم که

قرائت  
 معلوم است و درجه  
 درجه اول

شماره که این به شمس رسیده باشد بیشتر از درجه بیان رسیده

ترجم این کتاب با صواب و بر نواشته کتاب ملک قبا که ان قبا و ملک  
 حواسن السلطان احمد و میرزا امیر و زواید صبور و میرزا  
 ابن محمد صالح و یثیور و یثیور و یثیور و یثیور

نهر رمضان  
 ۱۲۳۱  
 الکوفه  
 در شهر  
 کربلا



